

همایون شاه

مقاله جالب و مستندی که آقای نوزاد زیر عنوان «پذیرائی شاه تهماسب از همایون شاه» در شماره گذشته مجله ارجمند وحید نگاشته بودند مرا بیاد نوشته‌یی نظیر آن انداخت که بسال ۱۳۳۶ بقلم حقیر در مجله مفید اطلاعات ماهانه درج شده بود و چون از لحاظ جزئیات داستان بایکدیگر شباهتی نداشتند آنرا برای اكمال مقالت آقای نوزاد مفید پنداشته و در زیر از نظر خوانندگان عزیز میگذرانم .

جوانی زیباروی و بلند قامت بر بستر بیماری افتاده از هوش رفته بود و دختری ماه منظر با چشمانی که از بی‌خوابی و اشکباری سرخ شده بود بر بالین وی نشسته بانگاهی سرشار از امید بدستورهای طبیب معالج می‌نگریست و سخنان او را سرچشمه آب زندگی و مایه نجات جوان بیمار می‌پنداشت .

در آنسوی بستر مردی قوی بنیه که قریب پنجاه سال از عمرش میگذشت و آثار دلیری و جنگاوری از سراپایش هویدا بود بر سجاده نشسته نماز میخواند و گاهی با چشمان خسته بر قیافه ملکوتی بیمار می‌نگریست و با آستین‌قهای خویش قطره اشکی را که بر گونه‌اش می‌غلطید پاک میکرد و از قیافه ناامید و نومید کننده طبیب احساس میکرد که کار از کار گذشته و راه نجات بسته است .

چون نمازش پایان رسید بابدنی لرزان از جای برخاست و با اشاره دست همگانرا بخروج از اطاق فرمان داد و اشکر یزان بر کنار بستر مریض مدهوش زانوزد ، لبهای سرد و لرزان خود را بر پیشانی آرام و سوزان او چسباند ، لبختی بهمان حال ماند آنگاه سر را بسوی آسمان کرده باعجز و تضرعی مؤثر گفت : پروردگارا اگر اراده تو بر این تعلق گرفته است که یکی از افراد معدود خانواده من بیدار نیستی رود بر این جوان رحم کن و بنده روسیاهمیرا که قسمت اعظم عمرش سپری شده بجای وی برگزین .

آنگاه برخاست و سه بار بر گرد بیمار گردش کرد و باز بر سجاده نشست در همین

لحظه صوت لرزان و پراشتیاق زنی در اطاق طنین افکند خدایا :

اگر باید که بر بندد یکی بار
تصدق کن مرا او را نگاه دار

و این آواز بانویی بود که بر کنار بستر بیمار مانند شمع میسوخت و میگریست

بانگ نماز صبح، مرد غمزده را که تازه میخواست بخواب رود برانگیخت و نگاهش بانگاه کم نور ولی جاندار بیمار مواجه شد تبسمی خفیف بر لبهای جوان نشسته و آثار حیات در سراپای وجود او جلوه گری میکرد .

هنوز روز به نیمه نرسیده بود که مرد توانا به تبی توان فرسا مبتلا گردید ولی تب جوان تخفیف یافت چند روز بعد بیمار از بستر برخاست و تندرست به بستر خاک سپرده شد آنان پدر و پسر بودند یکی ظهیرالدین محمد بابر و دیگری نصیرالدین محمد همايون پدر بر تخت و پسر بر تخت نشست .

بابر در ششم محرم ۸۸۸ قمری در فرغانه متولد شد و «شش محرم» بحساب جمل ماده تاریخ تولد او شد یعنی ۸۸۸ . عجب آنکه شش محرم مرکب از شش حرف و «شش حرف» هم بحساب جمل برابر با ۸۸۸ میشود و عجیبتر آنکه در آن روز گاران اعداد مشا به مثلاً ۳۳۳ را عدد خیر میگفتند و «عدد خیر» نیز سالها تولد بابر و مساوی با ۸۸۸ بود .

بابر پس از مرگ پدرش امیرزاده عمر شیخ نوۀ امیر تیمور ملعون والی فرغانه شد و پس از یازده سال با حملات ازبکان بسر داری شیبانی خان مواجه گشته از شاه اسمعیل سرسلسلۀ دودمان شریف صفوی یاری خواست ولی سپاهیان ایران توفیقی نیافته تا آخرین نفر کشته شدند و بابر ناگزیر با فغانستان روی آورده ، بدخشان و کابل و قندهار را مسخر نموده وارد هندوستان گردید و تا خلیج بنگال پیش رفت و در ۹۳۲ امپراطوری عظیمی را بنیان گذارد که نزدیک به سه قرن و نیم بنام امپراطوری مغول کبیر برقرار بود تا در ۱۲۷۵ بوسیله انگلیسیان منقرض شد.

او مانند اکثر امیرزادگان تیموری طبیعی داشت و شعری میگفت که از آن جمله است:

در دورما ز کهنه سواران یکی می است
وانکودم از قبول نفس میزند نی است
این سلطنت که ما ز گدائیش یافتیم
دارا نداشت هر گز و کاوس را کی است
بابر رسید ناله زارت بگوش یار
لیلی و قوف یافت که مجنون درین حی است
این غزل را جمعی از شعر استقبال کردند که از میان آنها دو مطلع زیر از سلطان عبدالله پادشاه بخارا و خواجه هاشم شیخ الاسلام آنجا بهتر از گفته های دیگرانست
ایدل مگو که بی نفسی هم نفس کی است
یاری که دلنواز شود یکنفس نی است

* * *

کیفیتی که در دل پر آتش می است
کیفیتی است از لب ساقی نه ازوی است
بابر در ۹۳۷ در گذشت و همايون در ۲۴ سالگی به امپراطوری رسیده نخست برای

جلب توجه رجال درباری تفرجی دریایی ترتیب نمود در چند روز گردش يك كشتی زرمسكو كرا باطرافيان بخشید و عبارت «كشتی زر» تاریخ آن حاتم بخشی گردید ۹۳۷
 همایون در حیات پدر به زبیده بیگم دختر مهتاب خان دلی سپرده عاشق بیقرار او گردید و پس از تمتع بردن از وصال او بدستور پدر ویرا بعقد خود در آورد و موقعی که بسفر دریائی میرفت باوقول داد که روزی يك نامه برایش بنویسد :
 دریکی از مکتوبهای روزانه که بر کاغذی گلرنگ نوشته شده بود این اشعار را که ساخته طبع خود اوست درج کرد .

خاتم لعل تو نگین منست	داغ عشق تو بر جبین منست
آیت رحمت مبین منست	خط مشکین بصفحه گلفام
پشت بام فلک زمین منست	تا نشستم چو خاک بر در تو
این زمان بنده کمین منست	هر کجا شاه و شهر یاری بود

با بر سال ۹۳۰ در جلگه پانی پت بر سلطان ابراهیم لودی غلبه یافت و قلمرو فرمانروائی را گسترش داده شانزده سال بعد در همان جلگه همایون شاه پسرش در جنگ با شیر خان افغان مغلوب گشته ناگزیر به ایران گریخت . حریف او موسوم به فرید بود و در خدمت دولت خان بصری بود . روزی در شکار گاه با مخدوم خویش در خیمه‌یی نشسته و بر رفع خستگی می پرداخت که شیری خشمناک وارد خیمه گشته به دولت خان حمله کرد فرید نیز مانند ارباب خود بی سلاح بود مع هذا تأمل را جایز ندانسته از جای جست و با تمام نیرو و سنگینی جسم خود بر روی شیر پرید و با مشت های سنگین او را از پای در آورد از آن روز ملقب به شیر خان شد .

او مردی دلیر، مدبر، عادل و مردم دوست بود پس از پیروزی بر همایون شاه مدتی کوتاه سلطنت کرد و در آن فرصت ناچیز شهرها را اصلاح کرد دهات را آبادی بخشید، طرق کاروان رو را تسطیح و مأمون ساخت کاروانسرای فراوان ایجاد نمود بر دو سمت جاده ها درخت کاشت تا مسافران در سایه حرکت نمایند مع هذا متأسف بود که در غروب زندگی صاحب قدرت گشته و آنگونه که آرزوی اوست توفیق خدمت به خلق را ندارد وی در نبرد کالنجر بر کنار مخزن انبار باروت توپخانه ایستاده جنگ را اداره میکرد ناگاه اخگری بمخزن جست انفجاری مهیب روی داد و شیر شاه بسختی مجروح شد اما دست از کار نکشید و هنگامی که قلعه مستحکم کالنجر سقوط کرد آهی کشید و جان داد . عبارت « ز آتش مرد » سالماه فوت اوست و برابر با ۹۵۴

همایون شاه پس از شکسته شدن در جلگه پانی پت و مدتی سرگردانی و آوارگی خود را به پناه شاه تهماسب پادشاه ایران کشید و قطعه ای را که آقای نوزاد نیز نقل فرموده اند گفته بایران فرستاد .

خسروا عمریست تا عنقای عالی همتم
 دشمنم شیراست اما پشت بر من کرده بود
 التماس از پادشه دارم که تا با من کند
 شهریار ایران هم نامه‌ای گرم بدو نوشت و این بیت حافظ را در آن گنجاند :
 همای اوج سعادت بدام ما افتد
 اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
 و سلطان محمد فرزند خود را مأمور پذیرایی او کرده برنامه‌ی مفصل و شایسته برای استقبال
 و مهمان‌داری وی ترتیب نمود .

هنگامی که همایونشاه به هرات رسید محمد خان تكلو حاکم آنجا طبق دستور
 شاه تهماسب وی را در باغ جهان آرا فرود آورده بزمی باشکوه ترتیب نمود و یکی از خوانندگان
 معروف آن عهد را که صابرقاق نام داشت از نیشابور بهرات آورد تا پادشاه هندوستان را با
 آواز گرم خود از دلسردی خلاصی بخشد .

صابر دستگاه «همایون» را برای تقنی برگزید و غزلی از امیرشاهی سبزوار برآ
 بانوعی از تصنیف «آواز ضربی» زمزمه کرد که دو بیت مناسب آن غزل اینست .

همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
 ز رنج و راحت گیتی مر نجان دل مشو خرم که اوضاع جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد
 همایونشاه از تناسب اشعار با وضع خود حالی میان شادی و غم یافته کمربند مرصعی
 را که بر میان داشت باز کرده بخواننده بخشید و گفت : «بی سامانی من در این موقع عذر خواه
 من است»

همایونشاه با تانی سفر طولانی خود را طی کرده در حوالی قزوین ۴ با احترامات شایان
 بحضور شاه تهماسب رسید و این رباعی را که ظاهراً بصورت بدیهه سروده باشد خواند :
 ای شاه جهان چو آسمان پایه‌تست
 این دست ولایت است و سرمایه‌تست
 شاهان جهان جمله همای طلبند
 بنگر که هما چگونه در سایه‌تست

۱- صاحب سفینه خوشگو (نسخه خطی کتابخانه مجلس) این غزل را بنام حیرتی تونی
 نوشته است ، گویا درست نباشد .

۲- آقای نوزاد در مقاله خود نوشته اند که «همایونشاه وارد قزوین شد ولی شاه تهماسب
 بدلیل متعددی از آن شهر خارج شده بود و بقول هدایت در قریه سورلق (بوزلق در عالم آرای
 عباسی) ملاقات دست داد .

سام میرزا در تذکره خود که مرحوم وحید آنرا منتشر ساخته مینویسد : «در حدود
 (....) بشرف ملاقات صاحبقران فایز شده» گوئی بخوبی از محل ملاقات آگاه نبوده است
 که جای اسم را نقطه چین کرده

میدانیم که شاه تهماسب در مدت ۵۴ سال فرمانروایی بر ایران گرفتار بلیتی بود که از زمان اشکانیان ببعده پیوسته بردوش ایرانیان سنگینی میکرد و آن دفع و حشیمان مشرق (شمال شرق) از طرفی و رفع حملات متمدنان غربی (شمال غرب) از طرف دیگر بود و هما منظور که اشکانیان و ساسانیان معروض حملات هیاطله و رومیان میشدند صفویان هم دچار تعرضات متوالی از بکان و عثمانیان بودند از اینرو شاه تهماسب نمیتوانست نیروی مؤثری برای مساعدت با همایون شاه گسیل دارد البته مشکلاتی از قبیل اعاده قندهار و اختلاف مذهب سنی و شیعه نیز در میان بود و مدتی نسبتاً طولانی گذشت بدون آنکه اقدامی مثبت صورت گیرد یا در پذیرایی از آن پادشاه رفتاری نشان داده شود که موجب یأس او گردد.

روزی هر دو پادشاه بشکار رفته بودند و هنگامی که به نهار گاه رسیدند شاه تهماسب با آستین لباس خویش گردوغباری را که بر صورت همایون شاه نشسته بود پاک میکرد ناگهان تأثری شدید بر آن شهریار آواره دست داد چنانکه اشک در چشمش دوید و با بیانی غم انگیز گفت غبار از رخم پاک کردن چه حاصل
علاجی بکن کز دلم خون نیاید ۱
شاه تهماسب نیز بر حال زار او رقت آورد و سپاهی بفرماندهی سرداران بزرگ ایرانی در اختیار او گذاشت و روزی که قرار عزیمت آنان داده شده بود از دیوان لسان الغیب فالی برگرفت و غزلی آمد که این بیت در او بود :

همایون شاه در ۹۵۷ به قندهار رسید که برادر خانش کامران میرزادر آنجا حکومت میکرد او نه تنها حاضر بمساعدت برادر نشد بلکه دروازه‌ها را بسته و آماده جنگ شد بالاخره چون شکست خود را نزدیک دید به همایون شاه پیغام فرستاد که پسر هشت ساله ترا بر بالای دروازه آویخته و او را در معرض گلوله‌های توپ و تفنگ قرار خواهم داد و روز بعد همین کار راهم کرد و آن کودک بی گناه با خطر قطعی روبرو شد.

همایون شاه از مشاهده آن عمل شرم آور چنان خشمگین شد که بی درنگ فرمان حمله و آتشر صادر کرد.

نزدیک غروب شهر سقوط نمود و بقدرت خدا کوچکترین خراشی در بدن کودک مشاهده نمیشد همایون شاه پسر خود را از یکسالگی ببعده ندیده بود و با شادی تمام و برآب آغوش کشیده بجادر حرم سرا برد و بصدای بلند گفت «مادر خود را معرفی نکنده در این وقت طفل او بی تأمل از میان زنان گذشته بسوی مادر رفت و پاهای او را در بغل گرفت.

شاه سردار ایرانی خود بیرم خان را در قندهار گذاشت و بسوی کابل راند، فرماندار

۱- در اصل چنین است : سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل و آن در غزلی از

والهی قمی است با این مطلع :

ز کنج لب خنده بیرون نیاید
زانکه با زاغ و زغن شهر دولت نبود

برت تا رقیب پرافسون نیاید
همت از مرغ همایون طلب و سایه او

آن شهر بدون جنگ تسلیم شد و همایون شاه خبر آن پیروز را با این ابیات به بیرم خان نوشت:

باز فتحی ز غیب روی نمود
روز نوروز بیرم است امروز
شکر الله که باز شادانیم
همه اسباب عیش آماده است
بالاخره گوید :

بعد از آن فکر کار هند کنیم
سرانجام بدلهی رسید و آن را باسانی از دست پسر نالایق شیر شاه بیرون آورد این بیت سالماه فتح دهلی است .

تحریر چو کرد فتح هندوستان را
شمشیر همایون = ۹۶۳

اما دوران سعادت خیلی کوتاه بود همایون شاه دو ماه پس از تصرف دهلی برای تفرج بر بام قصر رفت و موقع بازگشت ناگهان «مؤذن بانگ بی هنگام برداشت» همایون شاه با احترام اذان قصد نشستن کرد که عصایش لغزید و از پله ها در غلتید و چند ساعت بعد پسرش اکبر را به بیرم خان سپرد و جان داد تاریخ وفاتش اینست:

همایون پادشاه آن شاه عادل
چو خورشید جهان تاب از بلندی
بنای دولتش چون یافت رفعت
پی تاریخ او «کاهی» رقم زد
که فیض خاص او بر عام افتاد
پایان در نماز شام افتاد
اساس عمرش از انجام افتاد
همایون پادشاه از بام افتاد

عجب آنکه پدرش بابر، دو نفر مرد مرد را در بازوان خود گرفته و بر دیوار قصر از کنگره پی به کنگره دیگر میچست و نیمی از باروی کاخ را طی میکرد .

توقف طولانی همایون شاه در ایران فرصتی بمخالفان داد و شهرت دادند که او بمذهب تشیع گرویده است و چون بهندوستان برگشت روزی باجمعی از رجال سواره براهی میگذشت گورستانی در راه بود یکی از سگهای شکاری بر سنگ قبری شاشید یکنفر از همراهان بوی گفت ظاهراً این گور از مردی شیعی است همایون شاه تبسم کرد و گفت در این شکلی نیست زیرا که یکنفر سنی بر سنگ قبر او ادار میکند .

همایون شاه شعر زیاد دارد و ما به این يك بيت از او بسنده کرده مطلب را خاتمه

میدهم .

درمکیدن طفل تدبیر مرا تقصیر نیست

ليك چون سازم که در پستان قسمت شیر نیست

بهتر آن بود که بگوید :

ليك چنان کرد در پستان قسمت شیر نیست